

پیوسته شطِ خون و سکون بوده است.

<p>یا هیچم. نگاه از من می گذرد. خیره نگاه می کنم. از درون هیچ به بیرون خیره می شوم. دندان می کروچم. مترصد فرصت. خون در رگانم می جهد.</p> <p>یا آن ها را بیرون می کشم. بدنم را شیار می کنم. برگرد دستانم می پیچم. زندگی ام سطلی از خون است که زمین می گذارم. به بیرون لب پر می زند. قطراتی چند.</p> <p>یا خودم شادمانه اهداء می کردم. گویی که در مراسم شادخواری باشم. نه بر زمین، در جام می ریختم. دشنه ای بیرون می کشیدم. رگ گردنم را می بریدم. در واقع، نوبت که به من می رسید نگون سار می کردم.</p>	<p>خود یک تاکستانم. نگاه تو را به خودت برمی گردانم.</p> <p>رگ هایم را زیر پوست دیگران می گسترانم. می دوانم.</p> <p>خون من است که در شیشه نگاه می داشتند.</p>
--	--

پیوسته شطِ خون و سکون بوده است.

<p>یا این که: کشتی ام هر بار به عوض شط شراب در خون می افتاد. ربیع را برهم می زدم، اطلال را چیحون می کردم. از خون خود یا دیگران. یا آن که آرزو می کردم در هر گذری لخته ی خون تا به کمر باشد. و هر بار به شط خون می رسیدم.</p>	<p>یا عاشق این می شدم که دیونیزوس را همگانی کنم. که گرد هم بنشینیم. عاشق با هم بودن. جایی که دلستان با دوستان در بوستان باشد. مجالس شادخواری را دوست می داشتم. قهقهه های شادباش را. و ایرادی نداشت اگر فریب دختر رز طرفه ره عقل را می زد. روبنس را دوست می داشتم. گویی تجلی نگاه من بود که خب پس، مباد تا به قیامت خراب تارم تاک.</p>
--	---

پیوسته شطِ خون و سکون بوده است.

<p>و یا دیگران.</p>	<p>یا این که شبانه کسی به این نتیجه می‌رسید که سودای رخ‌اش را از سرم بیرون کند. تا مرا به این نتیجه برساند که ریع از دلم پر خون کنم، خاک دمن گلگون کنم. و خلاصه، یک مدتی زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن. تا مرا به این نتیجه برساند که اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن.</p>
---------------------	--

و هر بار همیشه به همین نتیجه می‌رسیدم که انگار همواره شطِ خون و سکون بوده است.

<p>و هر بار هم به یک‌جا ختم می‌شد. به این که در عشائی غریب، در عشائی ربانی، شراب به خون بدل می‌شد. هر دو نجس بود. به این ختم می‌شد که در آیینی نامتعارف، کاسه‌ای از خون قربانی را سرمی‌کشیدند و مست می‌شدند. هر دو نجس بود. و بود، تا مرا که درباره‌ی خون می‌نویسم بدین‌جا رساند که هر بار که قلم را فرومی‌برم تکه‌ای از گوشتم را در شیشه‌ی دوات به‌جا گذارم. تا تو را که خون دیگران را شراب می‌کنی بدان‌جا رساند که خود را تاکستان بخوانی. یا تویی را که نگاه می‌کنی بدان‌جا رساند که چیزی را ببینی که اکنون می‌بینی. و چیزی را بخوانی که اکنون می‌خوانی.</p>
--